

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

بحث در قاعده «ما غلب الله» است. پیرامون این قاعده تذکر چند نکته لازم است:

نکته اول: معنای «ما غلب الله»

اولین نکته این است که مراد از «ما غلب الله» چیست؟ شبیه این بحث در روایت معروف «ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم»^[1] آمده که شیخ انصاری در بحث برائت این روایت را مورد استدلال قرار داده و معنا می‌کند که «ما حجب الله» یعنی یک احکامی که به رسول اکرم صلی الله علیه وآله ابلاغ شده، اما پیامبر مأمور به ابلاغ آن به مردم نبوده است یا خداوند به پیامبر فرموده فعلاً این را ابلاغ نکن و بگذار تا زمان آخرین حجت که او ابلاغ کند. این می‌شود «ما حجب الله» و الا اگر یک حکمی را از اول خدای تبارک و تعالی هیچ چیزی درباره‌اش نفرموده، نمی‌توانیم بگوئیم صدق «ما حجب الله» می‌کند.^[2]

دیدگاه محقق اصفهانی

محقق اصفهانی در حاشیه کفایه وقتی به حدیث «ما حجب الله» می‌رسد اولاً، کلام مرحوم شیخ را مورد تأیید قرار می‌دهد بعد یک اشکالی را در آنجا ذکر می‌کند و آن این است که «نسبة الحجب إليه تعالى بلحاظ انتهاء سلسلة الاسباب إلى رب الارباب»؛ اینکه می‌گوئیم «ما حجب الله» به لحاظ این است که همه اسباب منتهی به خدای تبارک و تعالی می‌شود، سبب الاسباب خداست، رب الارباب است.

در نتیجه اگر خدا به پیامبر فرموده و پیامبر هم ابلاغ کرده، آن صحابی هم آمده بیان کرده اما لمانع به دست ما نرسیده، این هم می‌توانیم بگوئیم «ما حجب الله»؛ چون در بحث برائت می‌خواهیم بگوئیم یک حکمی خدا به پیامبر فرموده، پیامبر هم ابلاغ کرده، آن صحابی هم به دیگری گفته، اما به دست ما نرسیده است. مرحوم شیخ می‌فرماید: نمی‌شود این مورد را «ما حجب الله» دانست، مستشکل می‌گوید چرا نمی‌شود «ما حجب الله» گفت؟ اگر می‌گوئیم همه اسباب به خدای تبارک و تعالی منتهی می‌شود این هم می‌شود بگوئیم «ما حجب الله».

بعد مستشکل می‌گوید: «فیکون كقوله عليه السلام كلّ ما غلب الله عليه فهو اولى بالعذر»؛ مستشکل این را مفروض می‌گیرد در این حدیث، که این «ما غلب الله» اینطور نیست که بگوئیم یک چیزی که مستقیماً علّت اصلی و واقعی‌اش خداست، اگر فرض کنید یک علّتی از این علل خارجی، بگوئیم خود انسان، اگر یک آمپولی زد و خودش را مریض کرد یا خودش را بی‌هوش کرد و یا یک آمپولی زد و برای خودش جنون به وجود آورد باز «ما غلب الله» است؛ چون همه اینها به خدا برمی‌گردد.

در ذهن مستشکل این است که «کلّ ما غلب الله»؛ یعنی اگر ولو مع الواسطه و واسطه‌اش خود انسان باشد اما منتهی به یک امر غیر اختیاری شد، منتهی به یک امر قهری شد اینجا می‌شود «ما غلب الله»، این معنا در مقابل این است که بگوئیم «ما غلب الله» آن است که بشود مستقیماً به خدا اسناد داد. جنونی که منشأش خود انسان نباشد، اغمایی که منشأش خود انسان نباشد، این را می‌شود به خدا اسناد داد، اما اگر بشود یک چیزی به غیر خدا اول اسناد داد از «ما غلب الله» خارج است. پس در «ما غلب الله» دو احتمال وجود دارد.

ایشان می‌فرماید: آنجا گفتیم «ان المسببات بما هی موجودات محدودة لا تنسب إلا إلى اسباب هی كذلك و بما هی موجودات یقصر النظر علی طبیعة الوجود المطلق تنسب إلى الوجود المطلق»؛ همه مسبباتی که در این عالم وجود دارد، هر چیزی که مسبب و معلول یک علتی است، دو لحاظ می‌شود در این مسبب کرد:

1. این مسبب را با توجه به اینکه یک وجود محدود است در نظر بگیریم.

2. با توجه به اینکه خصوصیات محدوده دارد در نظر بگیریم.

این را باید نسبت بدهیم به آن سبب قریبش، به این عنوان لا تنسب إلا به اسبابی که آن اسباب هم محدود است، مثلاً می‌گوئیم علت احراق نار است. احراق یک مسببی است، این سوزاندن را اگر به عنوان یک وجود محدود صادر از یک سبب محدود در نظر بگیریم منسوب به این نار است، اما احراق را به عنوان وجود مطلق در نظر بگیریم می‌گوئیم این احراق وجود من وجودات العالم و به عنوان طبیعة الوجودش در نظر بگیریم، منسوب به خدای تبارک و تعالی می‌شود؛ یعنی در این نار می‌توانیم بگوئیم «النار علّة للاحراق» و می‌توانیم بگوئیم الله تبارک و تعالی علّة للاحراق، منتهی به دو لحاظ و دو اعتبار است.

بعد می‌فرماید: در همین مسببات محدوده هم چند تبصره‌ای وجود دارد:

1. ما گفتیم مسبب را به لحاظ محدود بودنش به آن سبب محدودش نسبت داده و می‌گوئیم این نار علّت احراق است، این پدر علّت ولادت این بچه است، این مادر علت ولادت این بچه است، اما گاهی اوقات مسبب یک اثر خارق العاده داشته و یک عنصر ربوبی در آن وجود دارد، به این لحاظ ولو مسبب محدود است اما به خداوند اسناد می‌دهیم، مانند «و ما رمیت إذ رمیت»؛ چون در آن یک اثر خارق العاده‌ای بود، لذا اسناد به خدای تبارک و تعالی داده می‌شود.

2. ایشان می‌فرماید: «ربما يكون بلحاظ غلبة العنصر الربوبی علی الجهة التی تلی الماهیة»؛ گاهی اوقات اثر خارق العاده هم نیست، اما جهت معنوی را بر جهت ماهوی غلبه پیدا می‌کند (که ایشان از این جهت ماهوی تعبیر می‌کند به جهت «تلی الماهیة»، که این اصطلاح مرحوم اصفهانی است که در اسفار مرحوم ملاصدرا هم می‌باشد). پس گاهی اوقات یک فعلی است که در آن اثر خارق العاده‌ای وجود ندارد اما روی خلوصی که وجود دارد و روی قریبةً إلى الله و جهت قریبی که وجود دارد ما به خدا نسبت می‌دهیم. لذا این‌که در این آیه شریفه دارد: «إن الله هو یقبل التوبة عن عباده و یأخذ الصدقات»^[3]، صدقه را فقیر می‌گیرد اما می‌گوئیم صدقه را خدا می‌گیرد؛ یعنی أخذ را به خدا نسبت داده و می‌گوئیم گیرنده صدقه خدای تبارک و تعالی است.

با توجه به نکات فوق، در بعضی از آیات آمده: «الله یتوفی الانفس» و گاهی هم می‌گوئیم ملائکه و ملک الموت توفی می‌کند، گاهی یک فعلی را به خدا نسبت می‌دهیم و گاهی به غیر خدا نسبت می‌دهیم، گاهی اوقات می‌آئیم حادثه‌ای را، نعمتی را، حسنه‌ای را، سیئه‌ای را به خدا نسبت می‌دهیم و گاهی هم به غیر خدا نسبت می‌دهیم، اساسش همین است، آنجایی که جنبه محدودیت، ماهیت، یا جنبه تلی الماهیتی، یعنی از نگاه محدود بودن و ماهیتی‌اش در نظر بگیرید این مسبب اسناد داده می‌شود به آن سبب قریب و محدود مثلاً می‌گوئیم این احراق را این آتش انجام داد، این بچه را این پدر متولد کرد و همه افعال دیگر، اما در جایی که

جنبه وجود مطلق و طبیعه الوجود و صرف الوجودش در نظر گرفته می‌شود به خدای تبارک و تعالی نسبت داده می‌شود.

در آن مسبب محدود تلی الماهیتی هم می‌گویند: گاهی اثر خارق العاده دارد، مثلاً وقتی خرمشهر آزاد شد امام خمینی رضوان الله تعالی علیه فرمود خرمشهر را خدا آزاد کرد، این از همین جهت است و اثر خارق العاده است. بعد مرحوم اصفهانی می‌فرماید «و ما اصابک من حسنة فمن الله»^[4]، از همین باب است.

بررسی آیات 78 و 79 سوره نساء

در قرآن آمده: «أَيُّنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ وَإِنْ تُصِيبَهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَا لَهُمْ لَهْوَءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا * مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ» این چه وجهی دارد؟ بگوئیم حسنه من الله است و سیئه از جانب خود انسان است؛ بعد هم در آیه قبل می‌فرماید: «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»، هم حسنه و هم سیئه من عند الله است.

محقق اصفهانی می‌فرماید اگر این فعل حسنه و سیئه، حسنات و سیئات، خوبی‌ها و بدی‌ها، نعمت‌ها و نعمت‌ها، بلایا، زلزله، سیل، جنگ، خونریزی‌ها را اگر جنبه وجوب مطلق‌اش را لحاظ کنیم طبیعه الوجودش را بخواهیم لحاظ کنیم «ینسب إلى الله تعالی»، فرقی بین‌شان نیست، بین سیئه و حسنه و نعمت و نعمت هیچ فرقی وجود ندارد. اگر آن جنبه‌های تلی الماهیتی‌اش را بخواهیم در نظر بگیریم این می‌شود سیئه، این عنوان سیئه را پیدا می‌کند. لذا هم می‌توانیم بگوئیم «ما اصابک من حسنة فمن الله ما اصابک من سيئة فمن نفسك» و هم بگوئیم «کلٌّ من عند الله»، همه اینها به این دو لحاظی که ذکر شد تمام است.

مرحوم اصفهانی می‌خواهد این مطلب را در ما نحن فيه پیاده کند و می‌گوید: «ما حجب الله» آن جنبه صرف الوجودی‌اش در نظر گرفته نمی‌شود که شما مستشکل بگوئید اسناد به خدای تبارک و تعالی دارد، بلکه آن جنبه محدودش در نظر گرفته می‌شود که همه این موارد را شامل نمی‌شود، در جایی است که خدا فرموده، منتهی به پیامبر هم فرموده این را ابلاغ نکن. ایشان این بحث را در «ما غلب الله» پیاده نمی‌کند که بالأخره درباره «ما غلب الله» چه بگوئیم؟ بگوئیم «ما غلب الله» تمام آنچه که بشر ولو مقدمات اختیاری‌اش را انجام می‌دهد اما نتیجه‌اش غیر اختیاری است (مثلاً آمپول بزند خودش را بی‌هوش کند، آمپول بزند خودش را مریض کند و از امتثال عاجز کند) یا این‌که بگوئیم در اینجا باید جنبه محدود در نظر گرفته شود. ایشان این را تطبیق نمی‌کند و واقعه‌اش این است که تطبیق این بحث در «ما غلب الله» یک مقدار مشکل است، اینجا به خدا اسناد داده شده است.^[5]

دیدگاه شیخ انصاری

شیخ انصاری در بحث برائت می‌گوید: «ما غلب الله»؛ یعنی آنچه عرفاً به خدا اسناد داده می‌شود، ما در آیات قرآن «ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سيئة فمن نفسك» را باید بحث‌های عقلی مطرح کنیم و عقل را به میدان بیاوریم و ببینیم چرا خداوند فرمود «کلٌّ من عند الله»؟ چرا آنجا می‌گوید حسنه از خداست و سیئه از شماست؟ اما در اینجا و حتی در «ما حجب الله»، آنچه عرفاً به خدا اسناد داده می‌شود، کاری به جنبه عقلی‌اش نداریم، «ما غلب الله» در جایی که انسان خودش مؤثر در اغماء باشد عرف او را به خدا نسبت نمی‌دهد بلکه می‌گوید: تو خودت خود را بی‌هوش یا مریض کردی، تو خودت خود را عاجز کردی اما در جایی که غیر اختیاری باشد، مثلاً جنون خودش آمده، اغماء خودش آمده، سلس البول خودش آمده، اینها را می‌شود به خدا اسناد داد.

نتیجه این است که «ما غلب الله» یعنی «ما پسند عرفاً إلى الله» که «أن الله غلب على العبد»، پس آن مواردی که خود عبد دخالت داشته خارج می‌شود. ما اگر بخواهیم «ما غلب الله» را به نگاه فلسفی عقلی معنا کنیم، نسیان ما غلب الله است، بالاخره کسی که نسیان عارضش می‌شود علة العلل و سبب الاسباب خدای تبارک و تعالی است، جهل علتش خداست و ما غلب الله است، به نگاه عقلی نسیان و جهل (که دو عنوان بسیار مهمی است که در ما نحن فيه از آن بحث می‌کنیم) «مما غلب الله» است، لازمه‌اش این است که اگر گفتیم «ما غلب الله على العبد» شامل نسیان می‌شود تمام موارد نسیان در فقه که احکامی برایش بار شده، بگوئیم «فالله اولی بالعذر»؛ لازم نیست شما عملی را انجام بدهیم.

یا لا اقل بگوئیم آن نسیانی که انسان قاصر در آن نسیان بوده «فالله اولی بالعذر»، اما طبق این بیان (که ما این بیان را از شیخ انصاری در رسائل گرفتیم)، آنچه عرفاً به خدا اسناد داده می‌شود، مثل جنون که عرف به خدا نسبت می‌دهد یا اغماء به خدا اسناد داده می‌شود و یا سلس البول را انسان می‌تواند به خدا اسناد بدهد. ابتدا باید مسئله نسیان و جهل روشن شود.

بررسی مسئله نسیان

نسیان ربطی به خدا ندارد، بلکه اگر انسان خودش مراقبت بر اعمال و امورش کند نسیان شاملش نمی‌شود، نسیان گاهی اوقات به جهت بی‌توجهی است، مثلاً کسی می‌گوید من یادم می‌رود نماز بخواند، به او می‌گوئیم تو به خودت می‌سپاری که باید نماز بخوانی یا نه؟ اگر انسان به خود بسپارد نسیان عارضش نمی‌شود و خیلی کم اتفاق می‌افتد، اما اگر انسان یک مطلبی را به خودش نسپارد، این در همه امور است، انسان می‌خواهد یک کتابی را مطالعه کند اگر به خودش بسپارد که من امشب حتماً این کتاب را مطالعه می‌کنم غالباً نسیان سراغ انسان نمی‌آید، اما اگر همینطوری در گوشه ذهنش باشد و به خودش نسپارد نسیان عارضش می‌شود. لذا نسیان عرفاً به انسان نسبت داده می‌شود.

در آیات زیادی خداوند نسیان را به خود انسان نسبت می‌دهد، مانند «كذلك أتتك آياتنا فنسيتها»^[6]، «أتأمرون الناس بالبر و تنسون أنفسكم»^[7]، «فذوقوا بما نسيتم»^[8]، «ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه»^[9]، در این آیات نسیان را به خود انسان نسبت داده است، یک مواردی هم نسیان به شیطان اسناد داده شده است: «إما ينسینک الشیطان استحوذ علیهم الشیطان فأنسأهم ذکر الله»^[10]، ولی منافات ندارد با اینکه علت اصلی خود انسان است، وقتی شیطان بر این انسان حاکم می‌شود یکی از ابزارهای شیطان نسیان است منتهی انسان خودش زمینه تسلط شیطان را بر خودش فراهم می‌کند و خودش را در اختیار و معرض شیطان قرار می‌دهد و شیطان هم نسیان را عارض او می‌کند. پس نسیان یک امر غیر اختیاری نیست و هم قرآن و هم عرف نسیان را به انسان نسبت می‌دهد.

همچنین است کلمه جهل، آیا کسی می‌تواند بگوید «ما غلب الله» موارد جهل را شامل نمی‌شود؟ برای اینکه جهل به خود انسان نسبت داده می‌شود، چرا نرفتی درس بخوانی، چرا جاهل ماندی؟ جهل به خود انسان نسبت داده می‌شود، لذا از عناوین و مصادیق «ما غلب الله» نیست، پس «ما غلب الله» یعنی «ما ینسب إلى الله عرفاً أنه غلب على الانسان»، پس نسیان یا جهل از این ما غلب الله خارج نیست.

بنابراین «ما غلب الله فالله اولی بالعذر» مثل «ما اجب الله إلا عن عباد» است، اینها ادله برائت را روی قول ظاهری مشهور بیان می‌کنند در حالی که «ما غلب الله» حکم واقعی را می‌گوید، اینکه کسی که مغما علیه است واقعات تکلیف به ادا و قضا ندارد، کسی که جنون دارد واقعاً تکلیف ندارد، کسی که سلس البول دارد واقعاً بولش ناقض وضو نیست، این عنوان واقعی دارد و آنچه در حدیث رفع آمده عنوان ظاهری دارد.

پس نسیان موضوعاً از «ما غلب الله» خارج است، در این آیات عامل نسیان را شیطان قرار می‌دهد ولی باز عرف می‌گوید تو یادت رفت. یک علتش این است که خودش زمینه را فراهم کرده که شیطان عارض شده، نسیان را نمی‌شود به خدا نسبت داد. البته داریم که «فأنساهم أنفسهم» خدا نسیان را عارض اینها کرد، نمی‌خواهیم بگوئیم نسیان به هیچ وجهی در هیچ جا به خدا نسبت داده نمی‌شود! ولی نسیان عنوانی غیر از جنون است که اولاً و بالذات به خود انسان نسبت داده می‌شود، اما جنون اولاً و بالذات (عرفاً و لا عقلاً) به خداوند نسبت داده می‌شود.

ارزیابی دیدگاه محقق اصفهانی

این بحثی که مرحوم اصفهانی می‌گوید بحث عقلی است. ما اینجا در «ما غلب الله»، در فقه الحدیث کاملاً باید عرفی معنا کرد؛ زیرا ائمه ما احادیث را القای به عرف کردند و عرفی معنا کردند اما آیات را نمی‌شود گفت که باید عرفی معنا کرد. اصلاً یکی از فرقه‌های بین حدیث و قرآن همین است که احادیث را به هیچ وجه نباید دقت‌های عقلی در آن کرد مگر احادیثی که موضوعش در اسماء و صفات خداست و باید عقل به میدان بیاید، نظیر «من وصفه حده و من حده ركبته»؛ خدا را مرکب کرده، کسی که خدا را مرکب کرده چیست! اینها همه عقلی هستند.

اما احادیث غیر اعتقادی، چه احادیث فقهی و اخلاقی، اینها فقط در عرف است، در آیات قرآن عکس است یعنی ابتدا، ولو اینکه قرآن هم به لسان عربی مبین، همین ظواهر را دارد و ظواهرش هم عرفی است، ولی آنجا باید اولاً از راه عقل وارد بشود، بگوئیم «ما اصابك من حسنة» به چه دلیل باید «فمن الله» باشد؟ عقل به میدان می‌آید، تعبد هم که نیست همه اینها عقلی است.

به هر حال اگر اصلاً کاری به آیات قرآن و فرمایش مرحوم اصفهانی هم نداشته باشیم، آیا «ما غلب الله» را باید معنای عرفی کنیم یا عقلی؟ اگر عرف معنا کنیم یعنی «ما يسند إلى الشارع عرفاً»، اما نسیان عرفاً به شارع نسبت داده نمی‌شود. بعداً کسی می‌گوید پس این قاعده تمام موارد نسیان را خارج می‌کند، می‌گوئیم نه، ما روایاتی درباره نسیان صلاة، صوم، حج و ... زیاد داریم باید انجام بدهد، پس نمی‌توانیم بگوئیم «ما غلب الله» تمام اینها را برمی‌دارد، سخن ما این است که نسیان عرفاً از این قاعده خارج است.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1] . «و فِي كِتَابِ التَّوْحِيدِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ ابْنِ فَضَّالٍ، عَنْ دَاوُدَ بْنِ فَرْقَدٍ، عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَا حَجَبَ اللَّهُ عِلْمَهُ عَنِ الْعِبَادِ، فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُمْ.» التوحيد، 9/413، الباب 64؛ الفصول المهمة في أصول الأئمة - تكملة الوسائل؛ ج، ص: 638، ح 1008.

[2] . «فإن المحجوب حرمة شرب التتن، فهي موضوعة عن العباد. وفيه: أن الظاهر مما حجب الله علمه ما لم يبينه للعباد، لا ما بينه و اختفى عليهم بمعصية.» فرائد الأصول؛ ج 2؛ ص 41.

[3] . سورة توبه، آيه 104.

[4] . سورة نساء، آيه 79.

[5] . «فان قلت: نسبة الحجب اليه تعالى بلحاظ انتهاء سلسلة الاسباب إلى رب الأرباب، فيكون كقوله عليه السلام: كل ما غلب الله عليه فهو أولى بالعذر. مع أن المقهورية في الاسباب العذرية مستندة ابتداء إلى أسباب طبيعية من نوم أو إغماء أو جنون و نحوها، بل ليس في العالم شيء إلا و له سبب أو أسباب، و مرجع الكل الى مسبب الأسباب. قلت: قد ذكرنا في مبحث الطلب و الارادة[5] أن المسببات بما هي موجودات محدودة لا تنسب إلا إلى أسباب هي كذلك، و بما هي موجودات بقصر النظر على طبيعة

الوجود المطلق تنسب إلى الموجود المطلق، لأن الفاعل الذي منه الوجود منحصر في واجب الوجود دون فاعل ما به الوجود، فإنه غير منحصر في شيء. نعم ربما يكون الفعل المحدود بلحاظ تأثيره اثرا خارقا للعادة بغلبة العنصر الربوبي فيه مما ينسب إليه تعالى: وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. بل ربما يكون بلحاظ غلبة العنصر الربوبي على الجهة التي تلي الماهية لخلوصه و وقوعه قريبا ينسب إليه تعالى كما في قوله تعالى: وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ [5] و قوله تعالى: مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ [5]. كما انه اذا غلبت الجهة التي تلي الماهية ينسب الى الشخص كما في قوله تعالى: وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ. مع انه بلحاظ الاطلاق و النظر الى طبيعة الوجود قال تعالى: قُلْ كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ. فالمسببات الصادرة عن الاسباب الطبيعة بلحاظ الاطلاق ينسب إليه تعالى فهو المحيي، و المميت، و الضار، و النافع. بخلاف ما اذا صدرت عن اشخاص غلبت الجهة التي تلي الماهية فيهم، فإنها تنفي عنه تعالى بهذا النظر كما عرفت.» نهاية الدراية في شرح الكفاية ؛ ج4؛ ص60 – 61.

[6] . سورة طه، آيه 26.

[7] . سورة بقره، آيه 44.

[8] . سورة سجده، آيه 14

[9] . سورة يس، آيه 78.

[10] . سورة مجادله، آيه 19.